

عنوان خاطره: بیج اهل بود و پیرو بار و صلی دوستش و گشته  
که بیج درین خوانز بود ابتیای را روزانه بود و رانای را سبانه خوانزه  
بود در کنار دین در کارک و نزه تکف حال پیرو بود و کارهای زیاری  
انجام میداد

تا آفرین سفلی در بیایرتان خورشید در کارهای امدادی بود  
در آمیزی که راست و با فرار صحت و بنای صندل خسته  
ضلعی بقیه پوس بود در حد و سوس که می توانست و صی باد او کیم هن بود  
و اگر لازم داشت لزدا من کت و سلو او رفیق که گرفت و جان که می خواست  
بود و می بود

اهل تلو نیز برون نبود فقط داستانی سب را در پیرا گوش می کرد  
و کت بهای منزه را با سبتر مطالع می کرد  
بیج در دوست می داشت و در حد توانش با آنها بازی می کرد و کلام  
می خرید

حیوان دوست بود و غیر توانست ببیند که کس حیوان را از دست می کند و صی  
کتب رحمن می کند حسرت گرفته بود و در جایی زندان کرده بودم او حیوان  
را آزاد کرد و من ضلعی ناراحت شدم او گفت نباید حیوان را از دست کرد  
مسافرت با رضاهم رفتیم من ضلعی کوفت بودم چیزی به خاطر ندادم و در کل

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

فاطمه باقری

اهل زيارت و شوقاخر خريد بود

اهل صلح هم بودند که غايل و سبگان سر هزر و جويای حال آن

بود

هنگامی که رفتند بود چه تمام سبها در رانند سب و هر وقت نام

رفت باید و آنرا خانه سب باشد او باید سب را در کوم بجوابد

اهل صلح منبر رضا را دوست می داشتند و هنوز هم که کوم و هم

راه می روم هم که گویند خدا بیامرز در فضیلت را که حنیف خوب بود

در کارهای خانه به تمام حنیف کمک می کرد و تمام را حنیف دوست داشت

از غیبت نیز بدش می آمد و آنرا کسی غیبت می کرد با او تند می گفت

که در حرف خورس با ادا می نمود

اهل اسراف نبود و فرده نان را دور سفر نجات و اگر قابل خوردن بود می خورد

سلیقت با لقمه پیر نباید رفت خداوند را دور پیر نریم

قبل از سر بار نشستن چه رفت قدم زدن در میدان امام بعد از این کار کارهای

را قدم می زدن می آورد و در نشستن انجام می داد و اگر در نشستن بر می کار می بود

صبرها می ماند و کار می کرد

واجبات در حد است و اکل انجام می داد و در سبها می نرید و اجابت

صفت بود که گفت بچه ها رویه می نرید با رضا من اگر سب می کردی می نرید

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: نام و نام خانوادگی و امضاء داوی:

که برای سر بازی او در حیایان گرفته و برده بودند که سر بازی

او در شهر شیراز و رضایان نام به ما خریدار و ۹ ماه در آنجا بود  
در نامه نوشته بود که دعا کنید که من امیران بیغتم و خلاصم خدایم  
خواست و بقم سر بازی او در امیران بود

در دعای ندبه هست قاضی شرکت می کرد  
برای نمازها از نزدیک غروب به مسجد می رفت و تمامه نوافل مغرب را  
صفتانند تا نماز عشاء را که می خواند از مسجد بیرون می آمد

و صبح در قدیم که ساعت وارد می شود رضا می رفت روی پله است ایام  
و دعای سحر می خواند تا مردم از خواب بیدار شوند و اهل قرآن  
و دعا بود و در حد خودش استاد بود و برای این مراسم در حلبات شرکت  
می کرد

در محرم در تقزیم بیستر نقش علی البیضاء به رضا می دادند و رضا  
هم روضه علی آید با می خواند و مردم می گفتند روضه که رضا می خواند  
یک چیز دیگری است

برای ازدواج هم در شیراز را خودش در نظر گرفته بود و بیستم گفته بود  
و خلاصه از دواج سر گرفته .

در دوران انقلاب هم خیلی فعالیت داشت  
بیرم حتی ادب موقوفه شاه بود به شاه دعا می کرد و رضا می گفت ما با تو

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

کهنی غیر دنی و این عزیزان

در صومعه ما هم که در وقت گلرمانی می داد

از امام تقلید می کرد و زمانی که سنگ بوی می رفت صاحب کارخانه به

رضائقت بود که سنگها می خواهم بفرستم کربلا و هم بیاتان سنگها

را بفرستم کربلا و اگر سنگها بخواهم با سنگها بفرستم کربلا

سری اول که در اول سری دوم فرستادش و رفت کربلا که آنجا هم

کار سنگها را خودش کرده بود و من گفتم آن جا که کار می کردیم در شمال

پسین سبب بود پسینهای رشت را بکنده بود و آنرا استیلا بود

سنگها و سنگها را لقب کرده بود

با حاصل یک هفته بعد از سه ماهت سه ماهت سه ماهت

او داد و طلبان اسم نوشت و برای ترسش شماره سه ماهت

بزرگترین آن روز و وقت داشت فکر کنم همان سه ماهت بود

همان دوران که تمام زمین کار می کرد یک بوم با خودش آورده بود خانه و

من گفتم این بچه گناه داره و آوردش چند روزی در خانه ما پر دو و بعد خود

بچه رفت. از این ظاهر است از زبان مستر شهید:

در سال ۱۳۹۰ او ایل خلیا بود که به جبهه رفت فقط یک ماه و هشت روز بعد خلیا

شهادتش را آوردند مهدی در شهر بودند از ناحیه سفیدران طوری که هتاوی که مادرش او را دید عیش کرد سه ماهت

دهلاوی

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

*(Handwritten signature and scribbles)*

که مهدی به نماز سید راهب می داد و مرتب همه نماز جمعه معرفت در طول  
صدت زندگی در مبارک شمس و اعون کرد استه اب قلم زنی رفت و پس سندی کرد  
سین اقبال داد تا در بیمارستان خورشید استخدام شد و پس از یک دوره تکلیف  
استاد گرش در همین موقع بود که به او خبر دادند که برای مرحه حضرت ابراهیم  
می خواهم سنگ ببری کنیم او در کنار سقلا امواد گریه بسیار برای آن حضرت می کرد  
گاهی که در و یک ماه بعد بر پا بود و مصحف مرحه حضرت ابراهیم را نشان کرده بودند  
خدا می که مهدی سه سده شد او ۳۶ ساله بود و چهار فرزند کوچک داشت  
سه دختر و یک پسر که در این مدت که او سه سده شده است هر چهار از بیم های او  
فله اری و در ترتیب آنها کوشا و قد اظراف برده ام  
برای اولین بار که به مهدی رفت نام ای بسن داد و وقت اسقف اناقرها را آنه ال لسنه و می  
فکران آب جویان سقق اناقرها بود

برای آفرین بار که می خواست برو چیزی به خانزاده ما گفتند گفتند می خواهم به ملاقات  
حضرت امام بروم و حکمی برای من نوشته تا بروم و حقوقش را بگیرم می گفت دلم می خواهد  
در مهدی منای که سرم در سجده است به شهادت بروم و به آن بروم هم رسیدنهای که  
بیرون از سنگ نمازی خوانده می باره ای درست و وسط سرش خرد که تا سفید او نش اصابع  
کرده بود

به بیم های توصیه می کرد اگر من رفتم باز من خواندن بیرون راه سه سال با مهدی در سن خواندن تا  
و من از شما پیش گفتند

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

که یکبار با مهدی به مشهد رفتم و آن هنگام فرزند ائمتیم ماه وصال بود مقد  
ما روزی که در مشهد تمام روزه‌های را گرفتیم و ما از او یاد گرفتیم که چگونه می‌توان

در صافرت هم روزه دار بود

هنگامی که اعیاد شعبانیه شروع می‌شد بچم‌ها را بیرون می‌بردیم و گفت برویم و اغانی‌ها  
را بنیم و اغانی‌ها را در اعیاد شعبانیه با نواز و سازهای خود را هم در آن زمان <sup>در آن زمان</sup> می‌خواندیم  
در آن وقت

در وقت تمام این گفته بودیم از خداوند متعال می‌خواهیم که سهرات را که طری از خاصیت سهرات  
من حقیقت و سهرات است نصیب من و سهرات دیگران

این از سهرات به همه و فرزند ائمه را در هر دو سهرت در عزای من بلندتر می‌کنند  
و همچنین اقوام بر این من بلندتر می‌کنند

برای رضای خداوند متعال اگر همه و فرزند ائمه خواسته‌ای دارند برای آن‌ها بر طرف کنند  
از تمام با زبان‌ها گفتیم و سهرت‌ها را به خداوند متعال و آن‌ها را تمام  
خدا تمام را که خانه‌ای گلی است به طور خدا سهرت‌ها بین همه و فرزند ائمه تقسیم کنند

و همین امتیاز به نماز و روزه ندارم فقط فرزند من را به اساس و ستورات اسلام  
زیادت کنند و موقوفه آملی طالقانی فوت کرد و با خود بار و سهرت‌ها هم به خداوند متعال  
خداوند بندگان را هم رهبر انقلاب باشد و امیدوارم که این انقلاب به سهرت‌ها نهای

برسد

صلی متطعم بود و لباسی بهاسی بهاسی تقیر و مرتب بود و مرتب بهاسی بهاسی تقیر بود

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

که در این ام با پدرش و همسرش با ابقاق بودند و در یک خانه زندگی می کردند و موقعی که از سر بازی  
آمده بود در این ام به او بیستینها کرده بود که از راج کن او گفته بود از نظر مالی امطانات  
ندارم در این ام گفته بود صورتش شود و این ام برای من بیستینها داده بود که او گفته  
بود قبول نمی کنند که در این ام گفته بود شما بگو که بعد خواستگاری کردند و سر این خواستند  
و پدر و مادر هم بهم او را من شناختند و خانواده ی قوی بودند و همسرش اهل محل  
از این شناختند و بعد عقد کردیم

معنا موقعی که به کربلا رفته بود برادرانم از او سوال پرسیدند که امام از دیدن گفت بلم  
امام را دیدم و بیست سرش بفاز خواندم  
وقت هایی که قمار بود اللهم اکبر لکوسم روی بیست امام می رفت و تکبیر می گفت  
موقعی که حجاج به دست ها رفته بودند مفاز ه هار ا به هم ریخته بودند او می گفت  
کاشی رفته بودم و آن هار اشک های گریه بودم

روزیکه امام به ایوان آمدند از آنجا نوبت امام را دیدم و ضری فوشمال بود  
او می گفت باید بروم حیو و از کشورم دفاع کنم و یک ماه از طرف کاشی به حیو اعزام شد  
بعد آمد خلی تا اوست بود در راه ای بود که بنی صدر رئیس حیو شد و موردش گفت  
به فیانت می کند و سیاه و لا غریده بود

سوی آخری که می خواست بیرون برای تسبیح حیازه ی ابقاق برارم به قلبان بود  
و عهد شده بود به حصران رفته بود و قسمی آمدم دیدم لباسی بیست است گفت مرا  
لباس بیستی دست راست بود این لباس عاشری را بود آن هار بیستی بود

نام و نام خانوادگی و امضاء کننده: نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

9

کهن در دست نداشتیم. لباس بسوزید لفتع میرالبابین سستی گفت فوسد لیر سستیم  
وضلی نعم ناراحت بود گفت غمناک خواهم به تهران بروم رفتیم لفتع بدر یک  
نوشت است من رفتم دسته کلینک را خردم دیدیم دست است من آن موقع  
استباه کرده بودم که بعد از چهارش حقوقش را به ما دادند صبح به من خواست  
برود یک بقیه برداشت و یک دست لباس و اقل آن گذاشت رفتیم  
سه صندلی خریدیم سه من خواهم به ملاقات امام بروم چون سه هم تیسریع جنازه  
رفته بودم ناراحت بودم.

رفتم اولی که به بیهم رفتم بود و آمد من لفتع موافق بودم را روی سعبه می گذاشتم  
امید اینکه براریم را نداشتیم

همیشه می گفت آرم که قرار است بیدارین که در آن وقت نفیسی شود  
همیشه صعبه خانه را می میس من رفتیم یک دفعه به خانه را می میس که  
سو صفر خانه می من بود رفتم در وقت به منزل این را می میس من رفت سر من بود  
با سر خانه هایم راجع به انتقال به امام جنت می کردند من گفت فوراً بگری  
بیوه شدن آماره کنه

ضلی روی صعبه حاس بود و این صعبه ایان بیدار من شد ضلی بدش می آمد و ناراحت می  
از سرانحنه بدش می آمد و صبح موقع را رفتی کرد.

یک صعبه داشت که رفتم بود صعبه رفت کرده بود ضلی رو دست داشت صبر کرد  
به خانواده اش گفت کند و ضلی رو دست داشت به زبانه گفت کند.

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:



یک دفعه یک چادر برای من گرفت و آورد.

بعد هفتاد و دو روز رفتند و آمدند و در وقت رات بیچم را شروع  
رستی به کرد بلا رفت و آمد و بیچم را در نیم سال ۵۸ او به رینا آمد و مضی روست  
راست که پیر باشد اما رفتند و هر کجا که می رفت او را روی مو و در می گذاشت  
و می برد و می رفت و این را این طرف آن طرف می بردم فکر می کنند که  
این بیچم پیر است و هر جا به متره احوال می رفت بسیار رفاه او را می برد  
سری اولی که رفت و آمد می رفت هدام انجام می گفتند ما می گویا ریل مسیوم  
به چشم زه و بیچم بیفتد چون وقتش می خواست برود رفتند بیچم را روی رفت

که می گفتند ما می گویا دیگر او را بیچم

به کتاب مطالع علاقه راست و مثلاً کتابی که در آن می خوانند.

همه طار مسیوم حل مسیوم بود که در وقت رات و افکار عام می خوانند.

نظاره ای مسیوم اول وقت می خوانند و وقتی بعد از ظهر بیچم به از سوار می آمد

می رفت مسیوم ناز می را می خوانند و یک بابا از کربلا آورده بود روی روشنی

می انداخت و ناز می خوانند و بعد ناز می می خوانند.

رو عصر می رفت تخم می خوانند و علی اکبر می خوانند و در بعضی از خانه ها

تقریب می کردند.

او مسیوم کرده بود که به مسیوم بود که پول می را جمع کرده بود رفتند بود به مسیوم را می

را را او بود که رفتند بود به مسیوم بود که مسیوم باید بود که او رفت پول

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

جو کر و باجمع به مہدی نفع آنجا یکی از اقوام را مدعی به گفت فارغانت و  
فانوادہ ہی زنت کلیمہ استغنائی یافتند فادعم آنجا بروید و مہدی  
ضلی صلوح بود کہ ماہ آنجا نفع

یہ صلہ ہی جمع جمعیت میں را رویت بہ خانہ ہی را ہی عایشی مہرنت و مہ خانہ ہی خواہی  
معم ہر دفعہ ہی سر میں زرو تا موقعی کہ مارش زندہ بود و شب مارش سر میں زرو  
مہر موقع رخانہ بود لکن میں ہی کرد مٹا موقعی کہ میں رخانہ نبودم تدارست مہر کرد  
مٹا میں دفعہ ہای جمع ہا را بہ معام میں ہر دفعہ بعضی اوقات میں آمد میں ہر دفعہ تدارست  
کرد و ثابت یک دفعہ رفتی آمد میں ہر دفعہ نوشتہ صریح کردہ و بسیار وسیع زعمی روی  
مورہ ہائی کہ کباب درستی کر تندرست کردہ بود

یک موقع ماہ رمضان بود و امام گفتہ بود لکن ہم بکار ہم ہی معرفت برای اقوام لکن میں حید  
بعد میں آمد از تنگلی با شہ را درون خوف میں لذت و حسیں طور کہ لکن آن ہا میں کردہ  
بہ افراد ہر و سال فورہ دفع ضلی جمعیت میں را رویت میں رفتہ بہ ہر نیز کہ ہا را نیز لکن  
سومین زرو

الکلیں در فاصلہ مہر میں شد بہ عیادت او میں رفت  
موقعی کہ مارش فوت کردہ طور ہی کہ یہ کردہ ہا لکن پید شدہ بود و شہی بہ مارش  
رہ عیادت ہا ہر چون مارش ہی پاشی ۱۱ ماہہ نوشتہ کردہ بود و آوازہ ہر ہر  
شب و مٹی آمد گفتہ مارش ہا لکن بہ است رفتہ بود بہ را ہی عایشی گفتہ بود ایا ہ  
صع مار میں دفعہ خواہی مٹا است کہ رفتہ ہر بہ مارش سز زرو ہر

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبہ کنندہ. نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

حوران عقد میں خانہ ہی ہر نیز ہم ہر ہم راوی اموم ہر ہر و لکن پید اجازہ نمی راند و وقتی  
میں آمد میں در اتاق ریلوی میں رفتہ یک دفعہ نا لکن رفتہ ہر و آوازہ ہر ہر در صیاطا اتفاق بہ ہم  
ہر ہر دفعہ یک دفعہ ہر ہر لکن رہا آورہ ہر ہر فالت ام آورد میں من شان دار و گفت لکن  
را انتفاہ کن یک روز از آنجا ہی کہ میں رفت قلم زنی عمدا ہی تدری آورہ ہر ہر میں آمد میں ہر ہر